

## محمد (ص)؛ پیامبری برای همیشه

بسم الله الرحمن الرحيم

ما و کل بشریت از راه دور با پیامبر اکرم (ص) ارتباط برقرار می‌کنیم و با شماییلی از ایشان آشنا هستیم، سیدالشهداء (ع) از شخصیت پیامبر (ص) توصیفی دارند که به نظر می‌رسد اگر با این توصیف شروع کنیم مقداری در نزدیک شدن ما به ساحت مقدس پیامبر (ص) به ما کمک کند. تعابیری که امام حسین (ع) راجع به ایشان دارند، تعابیر بسیار بلندی است. می‌فرمایند: پیامبر (ص) «دَائِمُ الْفِكْرِ» بود؛ همیشه در تفکر بود، هرگز از فکر کردن خسته نمی‌شد، «مُتَوَاصِلُ الْأَحْزَانِ» بود؛ یعنی همواره در غم شیرین باوقاری فرو رفته بود و معلوم می‌شد که غم متصلی است و بخش اعظم این غم، در دل پیغمبر است، حال آنکه معمولاً بر لبش، لبخند جاری بود اما غم سنگین و ریشه‌داری در دل با او بود. آیا غم ناشی از درک یک حقیقت بزرگ بود؟ غم مردم بود؟ «وَلَيْسَتْ لَهُ رَاحَةٌ»<sup>۱</sup>؛ هرگز پیامبر را بی غم و بی دغدغه نمی‌دیدم، همیشه دغدغه چیزی داشت.

«طَوِيلُ السِّكِّتِ» بود، پیامبر اهل سکوت‌های طولانی بود، «لَا يَتَكَلَّمُ فِي غَيْرِ حَاجَةٍ»، جز وقتی که لازم و مفید بود، سخن نگفت. بنای پیامبر بر سکوت بود، الا وقتی که حرف زدن، ضرورت و فایده‌ای می‌داشت و باید حقیقتی را آشکار می‌کرد، یا باید از عدالتی دفاع می‌کرد، در برابر منکر یا بی عدالتی برمی‌آشفتم و مشکل کسی را حل می‌کرد و الا ساکت بود. سپس می‌فرماید که او لین و اهل مدارا بود اما تو خالی و جافی نبود، در عین حال ترسناک هم نبود، پیامبر (ص) همیشه در بین ما حرمت و ابهت داشت اما هیچ وقت از او نمی‌ترسیدیم، نعمت هرچند اندک، نزد او بزرگ بود. بد هیچ چیز و هیچ کس را نمی‌گفت. هرگز برای امر دنیوی و برای منافع خود، عصبانی نشد. در مورد حقوق شخص خود اهل گذشت بود اما در مورد حقوق مردم - حق الناس یا حق الله - ایشان فوری برمی‌آشفتم و موضع می‌گرفت و وقتی غضب می‌کرد خشمش،

خشم شخصی و مادی نبود، خشم عقیدتی بود، خشم برای مردم بود، خشم برای عدالت بود، و وقتی خشم می‌کرد «لَمْ يَقُمْ لِعُضْبِهِ شَيْءٌ حَتَّى يَنْتَصِرَ لَهُ»<sup>۱</sup> تا باطل و ظلم را به زانو در نمی‌آورد، از پا نمی‌نشست. وقتی خشم می‌کرد، می‌ایستاد تا به هر قیمتی حقیقت را به کرسی بنشانند. اینها اوصاف پیامبر(ص) از زبان سیدالشهداء (ع) است. می‌فرماید: پیامبر هرگز قاه‌قاه نخندید اما همواره تبسم بر لب داشت، ظاهر و باطنش با مردم یکی بود، در خلوت و جلوت، یک شخصیت داشت، برخلاف من و ما. همواره بخش مهمی از وقت خود را به طور ثابت، به مردم و امت برای حل مشکلات آنان و کمک به مردم اختصاص می‌داد، «فَمِنْهُمْ ذُو الْحَاجَّةِ وَ مِنْهُمْ ذُو الْحَاجَتَيْنِ وَ مِنْهُمْ ذُو الْحَوَائِجِ»؛ بعضیها یک مشکل داشتند؛ دیگری، دوتا مشکل داشت؛ یکی دیگر، هزار مشکل؛ پیامبر برای همه، صبور بود. «فَيَنْتَظِرُ لَهُمْ»؛ پیامبر یک شغل اصلی داشت و آن خدمت به مردم بود. یک انسان‌گرا به معنای واقعی کلمه منتها در مسیر افکار و اهداف توحیدی و الهی بود. پیامبر می‌فرمود: «أَبْلِغُونِي حَاجَةً مِّنْ لَا يَقْدِرُ عَلَيَّ ابْلَاغُ حَاجَتِهِ»؛ این تعبیر بلند و زیبایی است، بارها می‌فرمود: «صدای کسانی را که صدایشان به من نمی‌رسد، به من برسانید و هر کس صدای مطالبات مردم را به مسئولان و به حاکمیت برساند اهل بهشت است، هر کس خبر حقوق پایمال شده‌ای را به حاکمان برساند، در قیامت که پای همه خواهد لرزید، پای او نمی‌لرزد.» ثَبَّتَ اللَّهُ قَدَمَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ یعنی مشکلات مردم را به گوش تصمیم‌گیران جامعه برسانید در واقع، مشکلات مردم و حقوق پایمال شده مردم را به آستان حاکمیت برسانید».

رفتار پیامبر در جامعه با مردم چگونه بود؟ سیدالشهداء (ع) می‌فرماید: بنای پیامبر(ص) بر دوستی و جذب و وحدت و محبت و الفت با مردم بود، نه ایجاد نفرت. «كَانَ يُؤَلِّفُهُمْ وَ لَا يَنْفَرُهُمْ»<sup>۲</sup>؛ صفت او این بود که مردم را به الفت و دوستی می‌خواند، مردم را متفر نمی‌کرد، «وَ يُكْرِمُ كَرِيمَ كُلِّ قَوْمٍ وَ يُؤَلِّيهِ عَلَيْهِمْ»؛ در هر شهری و جامعه‌ای آنانی را که اهل کرامت بودند،

۱ - معانی الاخبار: ص ۸۱

۲ - عیون اخبار الرضا(ع): ج ۱، ص ۳۱۷

شخصیت داشتند و نزد مردم، محترم بودند، انسانهای سالمی بودند، آنها را می یافت و بر آن مردم می گماشت، حاکم بر آن شهر و جامعه می کرد.

«كَانَ يُحَسِّنُ الْحَسَنَ وَيُقَبِّحُ الْقَبِيحَ»؛ هرگاه ارزش و ضد ارزشی را می دید، قطع نظر از اینکه از چه کسی سر زده ارزشها را پاس می داشت و در برابر ضد ارزشها موضع می گرفت. بررسی نمی کرد که این کار خوب را قوم و خویش و دوست و رفیق ما کرده، یا دیگری تا بعد عکس العمل نشان بدهد، بلکه هر جا و از هر کس، عمل درستی می دید، واکنش درست نشان می داد و تشویق می کرد، «يُقَوِّيه»؛ تقویتش می کرد و از هر کس ولو نزدیکترین کسانش خطا یا خیانت و عمل زشتی می دید، منکری می دید، سوء استفاده و بی عدالتی می دید، موضع می گرفت، «كَانَ يُقَبِّحُ»؛ یعنی تقبیح می کرد و «يُهَوِّنُ»؛ یعنی او را خوار می داشت. پیامبر «مُعْتَدِلٌ الْأَمْرِ» بود؛<sup>۱</sup> اهل اعتدال بود، در هیچ کاری اهل افراط و تفریط نبود. با فضیلتترین افراد نزد پیامبر کسی بود که بیش از همه به مسلمانان و مردم خدمت می کرد. هر کس به مردم خدمتگزارتر بود، نزد ایشان هم شأنش بالاتر و احترامش بیشتر بود، می دید که چه کسی بیشتر به مردم، به ویژه محرومین خدمت می کند، او را بیشتر تکریم می کرد و بزرگ می داشت؛ ملاکش برای نزدیکی و دوری به افراد، خدمت به مردم و مسلمانان بود.

سپس سیدالشهداء (ع) فرمود: بزرگترین منزلت را نزد پیامبر، کسانی داشتند که بیش از همه با مردم مواسات داشتند. مواسات، یعنی مردم را در سود و شادی خود، شریک کردن و در غم و مشکلات مردم، شریک شدن. پیامبر می فرمود: هر یک از شما که به مردم نزدیکتر است و در مشکلات و مصیبتها در کنار مردم است و به آنها کمک می کند، نزد من عزیزتر و محترمتر است. این منطق پیغمبر بود. ما پیامبر را از زبان کسی بشناسیم که بیش از همه او را می شناخت؛ زیرا پیغمبر فرمود: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»<sup>۲</sup> حسین از من است و من از حسین؛ حسین، من است و من حسینم. اگر دقیقتر به این حدیث نگاه کنید، در واقع معنایش این است که ما یک شخصیت هستیم، یک راهیم، یک فکریم، یک ایده هستیم. سیدالشهداء (ع)

۱ - همان

۱-الارشاد: ج ۲، ص ۱۲۷

فرمودند: محترم‌ترین اشخاص نزد پیامبر، کسانی بودند که بار مردم را برمی‌داشتند، انگل نبودند، از جامعه آویزان نمی‌شدند، بلکه بار جامعه را برمی‌داشتند؛ یا بار مادی یا بار فکری و یا بار معنوی؛ اما باری را از مردم بردارند و مشکلی از مشکلات آنان را حل کنند.

بعد فرمود: « مَنْ سَأَلَهُ حَاجَةً لَمْ يَرْجِعْ إِلَّا بِهَا أَوْ بِمَيْسُورٍ مِنَ الْقَوْلِ »<sup>۱</sup>؛ هر کس به پیامبر رجوع می‌کرد و از او چیزی و کمکی می‌خواست، محال بود که بی جواب و با دست خالی برگردد، پیغمبر اگر داشت، می‌داد و اگر نداشت، او را با کلمات زیبا بدرقه می‌کرد، از او عذر می‌خواست، به او آرامش می‌داد، و به گونه‌ای سخن می‌گفت که از دادن آن چیز هم نزد آن فرد عزیزتر بود.

هیچ کس از محضر پیامبر ناراحت بیرون نمی‌رفت، حتی دشمنانش وقتی نزد ایشان می‌رفتند و در ساحت قدس پیامبر قرار می‌گرفتند، از جلسه که بیرون می‌آمدند، نمی‌توانستند از او متنفر باشند، « وَ صَارَ لَهُمْ أَبًا »؛ پیامبر برای مردم پدر بود، « وَ صَارُوا عِنْدَهُ سِوَاءً »<sup>۲</sup>؛ و همه مردم بدون استثناء در چشم او مساوی بودند، برای هیچ کس بی دلیل، احترامی بیش از بقیه یا بی احترامی قائل نمی‌شد. پیامبر، اهل « تَسْوِيَةُ النَّظَرِ وَ الْأَسْتِمَاعِ بَيْنَ النَّاسِ »<sup>۳</sup> بود؛ یعنی حتی نگاهش بین مردم به تساوی می‌چرخید و حتی به سخنان افراد که گوش می‌داد، به طرز مساوی گوش می‌داد. تا این حد بر حقوق بشر تأکید و دقت داشتند. حتی حق نگاه کردن به او و حق گوش دادن به سخنانش.

سیدالشهداء (ع) فرمود: پیامبر(ص) حتی در این حقوق، مساوات را رعایت می‌کرد. محال بود که بی دلیل به کسی دوبرابر دیگری نگاه کند و یا به حرفهای کسی با اشتیاق گوش کند و به سخنان دیگری بدون دلیل. اصحاب ایشان می‌گفتند که پیامبر(ص) به گونه‌ای به حرفهای ما گوش می‌سپرد که ما فکر می‌کردیم ایشان استفاده می‌کند و ما عجب نکته جالبی گفتیم؛ یعنی گمان می‌کردیم که چیزی نمی‌دانست و اکنون توسط ما دانا می‌شود، حتی در گوش دادن به

۲ - معانی الاخبار: ص ۸۲

۱ - بحارالانوار: ج ۱۶، ص ۱۵۲

۲ - همان: ص ۱۵۳

سخنان کسی، اجازه نمی‌داد که گوینده تحقیر بشود. وقتی کسی فکر می‌کرد دارد حرف مهمی می‌زند، پیامبر چنان با توجه و جدیت به سخنانش دل می‌داد که او خجالت نکشد. می‌فرماید: مجلس پیامبر، مجلس حلم، حیا، صدق و امانت بود. در حضور او هیچ وقت صدا بلند نمی‌شد، در مجلسی که پیامبر حضور داشت، همه متعادل بودند، همه براساس تقوا سخن می‌گفتند، همه متواضع بودند. در جلسه‌ای که پیامبر(ص) حضور داشتند، همه به بزرگان و مسن‌ترها احترام می‌گذاشتند و با کوچکترها با مهربانی برخورد می‌کردند «وَيُؤْتِرُونَ ذَا الْحَاجَّةِ» و نیازمندان را بر خود مقدم می‌داشتند «وَيَحْفَظُونَ الْغَرِيبَ»؛<sup>۱</sup> محال بود که آدم بیگانه و غریبه‌ای وارد مجلس بشود و پیامبر به احترام او بلند نشود و جمع هم تحت تأثیر تعالیم پیامبر، نسبت به او بی‌اعتنا باشند، محال بود که از کنار فرد غریب و بیگانه‌ای بی تفاوت عبور کنند، بلکه حتماً حرمت و حقوقش را حفظ می‌کردند، حتی اگر خودش نمی‌دانست وقتی یک غریب وارد جمع می‌شد، خود را غریب احساس نمی‌کرد. همواره شادی در چهره پیامبر بود. در عین حال که همیشه غم متصلی در دل او بود، ولی چهره‌اش شاد و خندان بود، شادی برای مردم، لبخند بر لب اما غم همواره در درونش بود، با آن غم در درون، زندگی می‌کرد و در بیرون با مردم، با لبخند روبرو می‌شد.

چهره پیامبر شاد بود، ابرو گره نمی‌کرد، مگر آن گاه که بی‌عدالتی یا منکری را می‌دید. «سَهْلُ الْخُلُقِ» بود؛ یعنی خیلی راحت می‌شد با او رابطه برقرار کرد. «لَيْسَ بَقَطٌّ وَلَا غَلِيظٌ»؛ پیامبر خشن و تندخو نبود «لَيْسَ بَقَطٌّ وَلَا غَلِيظٌ»؛ هرگز فحش بر لب او جاری نشد، عیب‌گیر نبود، عیب مردم را تعقیب نمی‌کرد. «وَلَا مَدَّاحٌ»<sup>۲</sup>. در عین حال مداح و اهل مبالغه در تمجید از افراد هم نبود. امام حسین (ع) توصیف پیامبر را با این تعابیر ختم می‌کنند، فرمود: وقتی سخن می‌گفت، همه ساکت بودند، انگار پرنده روی سرشان نشسته باشد، تا یک کلمه از سخنان پیامبر را از دست ندهند.

۱ - عیون الاخبار (الرضا) (ع): ج ۱، ص ۳۱۸

۲ - همان

«وَلَا يَتَنَزَّعُونَ عِنْدَهُ الْحَدِيثُ»<sup>۱</sup> در حضور پیغمبر (ص) مردم میان حرف یکدیگر نمی‌دویدند. پیغمبر (ص) این ادب را به آنها آموخته بود که هر کس سخن می‌گوید، همه سر تا پا گوش باشند تا وقتی سخنش تمام شد، اظهار نظر کنند. این شخصیت بزرگی که تاریخ را تکان داد، و باید ایشان را کانون آفرینش نامید، در طول ده سال حکومتش نزدیک به هشتاد جنگ را یا مستقیم در جبهه فرماندهی کرد و شمشیر زد و یا برای جنگ با دشمنان نیرو فرستاده است و حکومت تمام عیاری تشکیل داد. همه ابعاد مختلف ایشان را به این صورت در کنار هم باید ملاحظه کرد.

پیامبر(ص) لحظه‌های فاخر قدسی دارد که کاملاً دور از دسترس درک بشریت، ولی در عین حال می‌تواند آنها را مبنای عمل صالح و سعادت و زندگی بشر قرار دهد.

پیامبری چیست؟ پیامبری، یک تلقی بی‌آفت از آن امر متعالی و قدوسی است و در عین حال، منشأ آموزه‌های خلی روشن و عملی برای زندگی فردی و اجتماعی است. یک جنبه اطلاقی و قدسی دارد که بدون خطا، بدون نسبیت، بدون سوء تفاهم‌های بشری، به پیامبر اکرم (ص) رسیده اما در عین حال مفاهیم روشن و غیر مبهمی در شریعت، در اخلاق و در عقاید برای همه بشریت هم به ارمغان آورده است. اگرچه خود «پیامبری»، مفهومی دور از دسترس ماست اما مفاد و دستاوردی داشته که در دسترس ماست، قابل فهم برای ماست، برحسب مراتب برای ما قابل عمل است. البته پیامبران، همان نوابغ نیستند، و نوابغ نیز آدمهای کوچکی نیستند. نوابغ کسانی‌اند که فکرشان سریع‌تر از خودشان پخته شده، نوابغ به همان دلیل معمولاً در جامعه می‌سوزند و وارد یک پیکار بی‌صدا با عصر و دوران خودشان می‌شوند، برای اینکه آن عصر را تغییر بدهند. اگر نوابغ نبودند، بشر هنوز غارنشین بود و بالاتر از آن، پیامبران اگر نبودند، نوابغ نمی‌توانستند هیچ تأثیری در ساختار تاریخ بشر بگذارند. در واقع باید گفت پیامبران اگر نبودند، بشر، حیوان بود.

---

۱- معانی الاخبار: ص ۸۳

نوابغ، کسانی‌اند که با عصر خودشان دائماً به یکدیگر تنه می‌زنند و همین باعث می‌شود که دوران معاصر آنها با آنها وارد درگیری بی‌صدایی بشوند و آنان در واقع از درون و بیرون، کیفر ببینند؛ زیرا هماهنگ با دوران خودشان نیستند، چند قدم جلوتر از زمان پریده‌اند، مدتی جلوتر به دنیا آمده‌اند، زود به دنیا آمده‌اند و معمولاً آنها که ذهنشان تندتر است، لبخندشان هم تلخ‌تر است.

بعضی می‌گفتند که این انسانهای پیشتاز و نوابغ، خنده را به دیگران آموختند، برای اینکه خودشان به اندازه همه رنج می‌بردند، مجبور شدند خنده را اختراع کنند تا مقداری به این رنجی که به علت جلو افتادن از بقیه بشریت می‌بردند، تسکین بدهند. بنابراین، درست است که نبوغ برای نوابغ معمولاً گران تمام شده، یعنی هم آنها را به زحمت انداخته و هم مخاطبانشان را اما انبیاء به مراتب، فوق نوابغ‌اند.

نبوت اصلاً از سنخ نبوغ‌های عادی بشری نیست، همان فاصله‌ای که انسانهای عادی با نوابغ دارند، بلکه به مراتب بیش از آن فاصله را نوابغ با انبیاء دارند؛ زیرا نبوت از سنخ نبوغ نیست، چیز دیگری است، عالم دیگری است. چون ما و شما نبی نشده‌ایم، نمی‌دانیم چیست؟ تا پیغمبر نشویم، نمی‌دانیم پیغمبری چیست؟ و هیچ وقت نخواهیم دانست! شجاعت انبیاء هم از سنخ جنون نیست، بلکه ناشی از یقین است، البته آن جنونی که به انسان، قدرت تکلم می‌دهد علی‌رغم همه، آن ایمان است و این ایمان و این یقین چون در طول تاریخ، همواره محاسبات مادیون را برهم زده و خواهد زد «جنون» خوانده شد. یکی از توصیفات که تقریباً در همه دورانها راجع به انبیاء بکار رفته، صفت «مجنون» است و در قرآن کریم اشاره شده که هیچ نبی و پیامبری نیامده است، جز اینکه جامعه معاصرش او را مسخره کرده و دیوانه خوانده است. گفته‌اند این شخص آنرمال (unnormal) است، مالیخولیا دارد، برخلاف عرف حاکم و جاری در دنیا حرف می‌زند، جن زده است.

انبیا جلوتر از تاریخ و زمان دویدند و جلوتر از همه نوابغ، زمان و تاریخ را یک تنه به دنبال خود کشیدند. انبیا چنین‌اند. آن گاه وقتی که به خاتم‌الانبیا می‌رسیم، مسئله باز هم بیشتر متفاوت می‌شود. یقین، چیز کوچکی نیست؛ یقین باعث می‌شود که آدم با مژده‌اش کوه‌ها را

سوراخ کند. یقین، که این همه با آن مبارزه می‌شود و کسانی حتی شک را بر آن مقدم می‌دارند، منشأ بزرگ‌ترین تحولات و پیشرفت‌های انسان در ابعاد مادی و معنوی در تاریخ بوده است و اگر ملتی یقین را از دست دهد، دیگر همه چیز را از دست داده است. آنها که اهل یقین‌اند، از هیچ مبدئی به این فلسفه «لأدری» نزدیک نمی‌شوند. لأدری، یعنی «نمی‌دانم»، شاید باشد، شاید نباشد. شاید الان روز است، شاید شب است. شاید حق است، شاید باطل.

دو نفر بحث می‌کردند، اولی نظرش را گفت، فرد ناظر گفت که شما درست می‌فرمایید. دومی خلاف آن را اظهار کرد و او گفت که شما هم اتفاقاً درست می‌فرمایید. نفر سومی گفت آقا نمی‌شود که هم این درست بگوید، هم او. گفت: اتفاقاً شما هم درست می‌فرمایید، پلورالیزم و نسبیت جدید دقیقاً همین است. شما درست می‌فرمایید، شما هم ضد ایشان فرمودید، درست می‌فرمایید. تو درست می‌گویی، تو هم درست می‌گویی. انبیا آمدند تا با این شک و جهل و دو دلی مبارزه کنند، انبیا طرفدار جزم ابلهانه نبودند اما طرفدار شک هم نبودند، مگر شک مقدمه‌ای، شک به عنوان یک منزل بین راه، به عنوان یک مقر موقت، نه شک به عنوان منزلی که دیگر اردوگاه تو باشد و بار خود را آنجا بیندازی. آنها به مؤمنین آموختند که اولاً وقتی نمی‌دانید بگویید: لأدری، «نمی‌دانم»، اما بعد که دانستید و ایمان آوردید محکم بگویید: «أدری، می‌دانم». من می‌دانم، کور نیستم. من فرق حق و باطل را می‌فهمم و به پای دفاع از حقیقت و عدالت می‌ایستم، برای من فضیلت و رذیلت، مساوی نیست، همهٔ اعمال با هم مساوی نیست، من موضع دارم و این ایمان است، این یقین آگاهانه است، نه یقین عوامانه.

یقین آگاهانه همیشه آدم‌های لاغر و کم خون را در تاریخ به آدم‌های بسیار دلیر تبدیل کرده که می‌توانند همه فرمول‌های سیاست، طبیعت و تاریخ را حتی قبل از اینکه آنها را بیاموزند، تغییر بدهند و این فرمولها را عوض کنند، ولی نبوت حتی از سنخ این ایمان و یقین عادی و بشری هم نیست، چیزی فراتر از آن است. گرچه این ایمان و یقین چیز بسیار مهم و اساسی است؛ یعنی چنان نیست که وقتی ۴ نفر، ۴۰ نفر، ۴۰۰ نفر، ۴۰۰۰ نفر، ۴ میلیون نفر در برابر شما ایستادند و گفتند آقا دو دو تا، چهارتا نمی‌شود، بگویید که بله دیگر نمی‌شود. یقین آگاهانه، یقینی که

منشأش آگاهی است و دانش بر یک واقعیت عینی است؛ در برابرش، ۴ نفر یا ۴ میلیارد نفر بایستند، برایش مساوی است. از این جاست که پیامبر(ص) فرمود:

«اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارید، همه شما یک طرف بایستید و من یک طرف، من کوتاه نمی‌آیم»<sup>۱</sup>.

از حضرت امیر (ع) نقل شده که فرمود: «اگر همه عرب در برابر من بایستند، من نمی‌ترسم و شک نمی‌کنم و عقب نمی‌روم»<sup>۲</sup>. دو دوتا، چهارتاست و لو چهارصد هزار نفر بگویند پنج تاست. البته به آن درجه از آگاهی و شناخت و صلابت شخصیتی رسیدن، کار سختی است؛ ما به دو دوتا چهارتا هم تحت فشار افکار عمومی، شک می‌کنیم. گفتند یک بنده خدایی می‌گفت: دو دوتا می‌شود چهارتا. یکی آمد و گفت: نه آقا می‌شود پنج تا. نفر دوم آمد و گفت: پنج تا. ده، پانزده، بیست نفر تکرار کردند که پنج‌تاست این بنده خدا هم گفت: بله، اگر از این جهت می‌فرمایید پنج‌تاست، نه. آقا از هیچ جهتی دو دوتا پنج‌تا نیست، چهارتاست. انبیا گره‌های کور تاریخ را این گونه باز کردند. لذا وقتی مبعوث شدند، در برابر اجماع تاریخ بر جهل، یک تنه ایستادند و آن اجماع را درهم شکستند. پیامبر اکرم (ص) دو خدمت بزرگ به بشر کرده است: یکی خدمت معنوی و معارفی، دیگری خدمت حقوقی و اجتماعی است که با ذکر بعضی از آموزه‌های ایشان درباره اجتماع و حق الناس به آن اشاره می‌کنم.

اساساً یکی از بزرگترین خدماتی که پیامبر اکرم به بشریت کردند، وصل کردن ارتباط دو جنبه بدون پارازیت میان خدا با بشر و بشر با خدا بود؛ یعنی این ارتباط را ایشان دوباره و برای همیشه برقرار کردند و رفتند، علاوه بر اینکه صدای مقدس خداوند را با امانت و عصمت کامل به ما رساندند و این کار بسیار بزرگی است، از این طرف هم به ما آموختند که خدا را چگونه بنامیم و با چه نامهایی بخوانیم؟ از او چه بخواهیم؟ چگونه بخواهیم؟ توحید و معاد را به ما آموخت، ارتباط معاش و معاد و تعامل ماده و معنا را به ما آموخت. روش حرکت از دنیا

۱ - بحارالانوار: ج ۱۸، ص ۱۸۲

۲ - امالی شیخ صدوق: ص ۵۱۳

به سمت آخرت را به ما آموخت، بدون اینکه دنیای ما را ضایع کند، بدون اینکه واقعیت طبیعی ما را نبیند و این در حالی است که ما به هیچ یک از اینها دسترسی نداشتیم. اگر پیامبر اکرم (ص) نبود، هیچ یک از این راه‌ها در دسترس ما نبود. ما تنها حدسیاتی مخلوط با خرافات می‌زنیم.

این خدمت بزرگی است که ایشان به بشریت کرد؛ اینها اختراعی نیست، امور عینی است، او بود که خداوند را برای ما توصیف کرد.

اگر پیامبر(ص) خدا را برای ما توصیف نمی‌کرد، بین بت و خدا و خدایان چه فرقی می‌توانستیم قائل شویم؟! مگر بقیه اقوام بشری که بت پرستاند، تابویی‌اند، توتم پرستاند، اینها دنبال حقیقت نبودند؟ آنان هم به دنبال حقیقت و خدا بودند، ولی به اینجا رسیدند؛ زیرا دستشان به دامان پیامبر اکرم (ص) نرسید و الا آنها هم در پی همین مطلوب بودند، ولی کجا رفتند؟ به کجا رسیدند؟ چه می‌خواستند و چه شد؟

پیامبر(ص)، خداوند را برای ما توصیف کرد، او ما را از بزرگ‌ترین خرافه، یعنی الحاد، چه الحاد بسیط و چه الحاد پیچیده و مرکب نجات داد. از انواع معنویتهای انحرافی، بت پرستی، توتم پرستی، تابوها، از این سحر و جادو جمبهای شیطانی، از ریاضتهای غلط غیرانسانی، از شطحیات و طامات سرایی و از این همه آدرسهای تقلبی از خدا که در دنیا هست، ما را نجات داد.

علاوه بر اینکه ایشان دگمهای مادی و جزمهای ماتریالیستی را شکست و پنجره به سوی ماورای طبیعت را برای ما باز کرد که ما هیچ وقت به دست خود نمی‌توانستیم این پنجره را باز کنیم؛ او این پنجره را گشود و به ما آموخت که چگونه انسان باشیم و چگونه از گاو و چرنده و خزنده، فاصله معقولی بگیریم که ما را با آنها عوضی نگیرند. غیر از این خدمت بزرگ، از آن سو هم به ما آموخت حال که به دنبال حقیقت هستید، آدرس درست، این است پس خدا را با توهمات خودتان اشتباه نگیرید و این خدمت بسیار بزرگی است که ما به آن خیلی بی‌توجه هستیم.

امام سجاد (ع) در یکی از دعا‌های رسیده می‌فرماید: «خدایا، سپاس که به بشر اجازه دادی تا تو را خطاب کند، تو را بخواند و نام مقدس تو را بر زبان جاری کند. سپاس که به ما اجازه دادی تا نام تو را بر زبان بیاوریم و هر جا و هر وقت که بخواهیم از تو بگوییم و از تو هر چه می‌خواهیم، بخواهیم؛ و خدایا تو را سپاس که به ما از طریق انبیا و از طریق خاتم الانبیا آموختی تا چگونه با تو سخن بگوییم و چگونه به تو نماز و نیاز بیاوریم و چگونه از تو کمک بخواهیم و تو را چگونه صدا بزنیم.» اینها آموزشهای بزرگی است. اگر شما بروید در حلقه‌های مختلف معنوی و عرفانی در شرق و غرب دنیا، ببینید چقدر محتاج چنین آموزشهایی هستید که به طور مجانی در دسترس ماست و ما استفاده نمی‌کنیم، بحث دیگری است. اما این کمک بزرگی به بشریت بود. شما می‌بینید که فلاسفه الهی در تاریخ، همه زورشان را به قصد قربت زدند، از اثبات علت‌العلل بالاتر نرفتند و خودشان هم دلشان نیامد عاقبت وقتی که دارند مناجات می‌کنند با این نامها خدا را بخوانند که ای علت اولی یا علت‌العلل، یا واجب‌الوجود. خودشان هم دلشان نیامد که خدا را این گونه صدا کنند، عرفان بشری هم همین است. عرفان بشری هم مستقل از انبیا نتوانست به حقیقت دست یابد، بلکه از دور با چشم بسته گاهی بو کرده‌اند، ولی حرفهایی که عرفان بشری در شرق و غرب عالم زده‌اند، علی‌رغم همه رحمتشان، اینها کجا و آنچه انبیا و خاتم‌الانبیا گفته‌اند کجا؟ تصویری که ایشان از خداوند ارائه داده کجا؟ آیا معنویتی که اسلام ارائه داده با معنویتی که تائوئیسم و بودیسم و آیین شین‌تو و اینها ارائه می‌دهند، یکی است؟ عرفای الهی هم که آمدند حداکثر به جای «علیّت» مفاهیمی چون «تَجَلّی ذاتی وَ حُبّی» و «تَجَلّی وجودی و شهودی» و «فیض اقدس» و «فیض مقدس» را مطرح کردند و به قصد قربت هم بود اما باز آن توحیدی که انبیا آوردند، توحیدی که خاتم‌الانبیا آورد، کجا و این وحدت وجود صوفیان کجا؟ تازه! من آن «وحدت وجود» الهی را می‌گویم که غیر از «وحدت وجود» مادیین است. «وحدت وجود» الهی که خود طریقه‌های مختلف هم دارد، از فلوطین و رواقیون تا بزرگانی مانند ابن عربی و دیگران، گرچه همه فلاسفه و عرفای الهی، همه آنها ماجورند و خدمات بزرگی هم به معارف بشری کرده‌اند و می‌خواستند همین توحید

انبیا را بفهمند و بفهمانند، ولی راه کشفِ راز اصلی این جهان و این حیات را انبیا، به ویژه خاتم‌الانبیا به بشر آموختند و ملاک ما برای داوری در خصوص معارف فلسفی و مکاشفات عرفانی همه بزرگان، همین وحی خاتم‌الانبیاست.

بنده متأسفانه خیلی اهل عبادت و معنویت نیستم، ولی این قدر می‌فهمم که اگر مآثورات و ادعیه اولیای معصوم الهی نبود، واقعاً نمی‌دانستم که خدا را حتی به چه نامی باید خواند و اصلاً با او چگونه باید سخن گفت. اینجا دیگر جای جعل اصطلاح و آفرینشهای ادبی و حرفهای من درآوردی نیست. مسئله خیلی جدی است، مسئله ابدیت است، مسئله مواجهه با کمال مطلق است، شما پیچیده‌ترین تلاشهای عقلی و لطیف‌ترین مکاشفات عادی عرفای بشری را در شرق و غرب ملاحظه کنید! از مکاتیب عرفانی یونان تا هند و چین، بر روی اینها یک تأمل گذرا داشته باشید، می‌بینید چقدر این دست و پازدندهای آنها نجیبانه، مظلومانه و در عین حال مذبوحانه است و امروز هم ما، اگر نبود تعالیم پیامبر اکرم (ص) از ماورای طبیعت، معرفه‌الله و این عقلانیت که دستاورد ایشان بود- اگر نبود، امروز از ماورای طبیعت و از ملکوت عالم، یک کورسویی بیشتر، پیش چشم ما نبود.

بدون تعالیم پیغمبر اکرم (ص) ما فقط معنویتی مبهم و عشق مجملی به او داشتیم که در معرض انواع خرافات و شرکها و تابوها و گاهی حتی توأم با خرافات و جنایتها بود. اگر تعالیم پیغمبر ما نبود، باید حالا مانند سرخپوستها دور آتش می‌رقصیدیم یا جلوی پای جادوگرها بچه‌هایمان را برای تقرب به خدا قربانی می‌کردیم یا برای اینکه خدا راضی بشود، زن شوهر مرده را همراه جنازه شوهرش، زنده زنده دفن می‌کردیم، یا برای تقرب به خدا، خودزنی و یا خودکشیهای دسته‌جمعی ترتیب می‌دادیم.

اینها چیزهایی است که حلقه‌های عرفانی الآن در شرق و غرب دارند انجام می‌دهند. در هزاره‌های قبل هم انجام می‌دادند، الآن هم انجام می‌دهند. وقتی راه درست سخن گفتن با خدا و تقرب به او را از پیامبران نیاموزیم و به یک معنویت مبهم و مجملی دست بیندازیم، همین قبیل کارها را باید کرد، یا باید زمستانها ساعتها در آب بروی، تمرکز بگیری، در آب یخ برای تقرب

به خدا و برای ثواب، تمرکز بگیری و اورادی را که از شیاطین آموخته‌اند، برای تقرب به خدا، آنها را بر لب جاری کنی و بخوانی.

خب، این همه فرقه‌های معنوی و باطنی در دنیا است که البته در هر یک هم رگه‌هایی از حقیقت هست که با شرک و با خرافه، مخلوط شده است، با آن معنویت توحیدی که خاتم‌الانبیاء، ناب‌ترین نوع و کامل‌ترین سطح آن را به بشریت عرضه کرد و حقیقت مطلق است، بسیار متفاوت است؛ منتها در حد ظرفیت ما آدمها.

بنده این بخش از عرضم را با این توضیح که آشنایی با خداوند و آموزش طرز گفتگو با خدا، یکی از برکات بزرگ مبعث پیغمبر اکرم (ص) است، خاتمه بدهم.

ما باید از پیامبر اکرم (ص) مستقلاً بابت آموزشهای بزرگ ایشان تشکر کنیم، و الا ما هم باید وقت می‌گذاشتیم به دنبال این چپق مقدس و رقص ارواح و خدایان و جادو جمبل امریکای بومی می‌رفتیم و همین الان هم در امریکا، همان نیویورک و کالیفرنیا یکی از گرم‌ترین بازارها، هنوز بازار فالگیرهاست؛ یعنی طبقات مرفه تحصیلکرده و دانشگاهی، یکی از بیشترین مراجعات را به این فالگیرها دارند و یا قاعدتاً سروکارمان با طلبهای آفریقاییهای بدوی و جشن آدم خواری و این قبیل چیزها می‌افتاد.

اگر آموزشهای پیامبر اکرم نمی‌بود عرفان با خرافات چه تفاوتی داشت؟ حال عرفان یهودی یا عرفان مسیحی که از قرن‌ها قبل با شرک رومی و با اساطیر یونان مخلوط شد، حسابش جداست. برویم سراغ شرق که مرکز عرفان است، منطقه هند و چین که ادیان چین و تبت و خاور دور شاخه‌های مختلف هندوئیسم، بودیسم و معارف کنفوسیوسی، الگوهای تائویی و آیین شین‌تویی و ادیان جدیدتری که در ژاپن ظهور کرده، مثل آیین پیون کیودان یا ادیان جدید امریکایی مثل نورمون، یا مکتب روح‌گرایی اسپکتوالیزم که در امریکا الان طرفداران زیادی دارد پیدا می‌کند و یا سرزمین هند که فستیوال ادیان است به معنای واقعی کلمه که دین بودایی، دین پورانیایی، دین جنی، تانترا، سیکها و ... همین طور روی هم ریخته‌اند، فرقه‌های مختلف و برهنه‌ها، شمنیزم، همه به قصد قربت به حقیقت مطلق کورمال کورمال در پی نوری می‌گردند که آن نور را خاتم‌الانبیاء مجانی در اختیار ما گذاشته است و آنها محروم‌اند. به معنای واقعی

کلمه مستضعفانند، البته ما هم به معنای واقعی کلمه مستکبریم؛ یعنی این مطالب در اختیار ماست و به آن اعتنا نمی‌کنیم. عرض کردم نمی‌خواهم ارزشهایی را که در آیینهای مختلف عرفانی در دنیا وجود دارد، کتمان کنم؛ نمی‌خواهم بگویم که همه اینها به کلی، عاری از ارزش و صد در صد سیاه و باطل است.

شما در خیلی از همین ادیان، در وداها، اوپانیشادها مفاهیم آموزنده الهی، زیاد می‌بینید که معلوم است رگه‌هایی از عالم اله در آنها واقعاً وجود دارد، منتها آمیخته با انواع خرافات و شرک است که گاهی باید عطایش را به لقایش بخشید. بیایید اینها را با توصیفهایی که قرآن از خدا دارد، با کلمات و دعا‌های پیغمبر و صحیفه سجادیه و صحیفه علویه بی طرفانه مقایسه کنید. به علاوه که اصولاً عرفانی که اسلام یا تشیع از آن بحث می‌کند، یک بعدی نیست، یک عرفان منفی نیست؛ بلکه به سراسر زندگی عینی بشر، به مشکلات مادی‌اش حتی به شکمش، به حقوق جنسی‌اش، به حقوق سیاسی‌اش به همه اینها هم توجه دارد. این هنر بزرگی است که بتوانید لطیف‌ترین عرفان را در کنار عینی‌ترین و عملی‌ترین دستگاه‌های حقوقی و فقهی به بشر عرضه کنید. این جامعیت هم مزیت عرفان اسلامی است.

بنابراین فرق اسلام با آیین شین‌تو و یا بودیسم و یا مسیحیت، فقط در شریعت اسلام نیست، در عرفانش هم هست؛ یعنی معنویتش هم متفاوت است. بهترین دلیل هم این است که توصیف این مکاتب از معنویت و نوع نتایجی که می‌گیرند و نوع توصیه‌های معنوی آنها کاملاً متفاوت است. مسئله دیگری که در اینجا می‌خواهم اشاره کنم خود مفهوم وحی و نبوت است. با مفهوم نبوت، نباید بازی کرد و خیلی‌ها مشغول این بازی شده‌اند، نه فقط به تازگی بلکه از زمان بعثت خود انبیا. این بازی، خیلی بازی خطرناکی است و نه فقط آثار شوم معرفتی، بلکه آثار فاجعه‌بار تاریخی و اجتماعی داشته و خواهد داشت.

کسانی بوده‌اند و هستند و پس از این نیز خواهند بود که جرئت ادعای نبوت و یا انکار صریح نبوت را ندارند. بنابراین، مفهوم نبوت را دور می‌زنند و سعی کرده‌اند که این مفهوم را خراب کنند؛ یعنی چون به سطح نبوت نمی‌توانند برسند، مفهوم نبوت را پایین می‌کشند و می‌خواهند به هر قیمتی که شده این امر ماورای طبیعی را طبیعی جلوه بدهند و فلسفه‌های مادی

که برای دین و برای نبوت و کار انبیا تراشیده‌اند همه از این سنخ است. شما بحثهایی که پدیدارشناسان در جامعه شناسی دین، روان‌شناسی دین و فلسفه دین می‌کنند و بحثهایی که فنومنولوژیستهای دین کرده‌اند بررسی کنید، تصویری که آنها می‌خواهند از دین، از نبوت و از وحی وارونه کنند، پایین کشیدن مفاهیم از مراتب بالای الهی و آسمانی‌اش به مراتب کاملاً مادی و زمینی است. نبوت را با شاعری مقایسه کرده‌اند، الآن هم می‌گویند زبان دین، زبان شعر و مجاز و تشبیه و استعاره است.

در صدر اسلام هم به پیامبر اکرم می‌گفتند که او کاهن است، اکنون نیز می‌گویند که نوعی تجربه روحانی و شخصی آنرمالی است که به یک فرد دست می‌دهد. پایین کشیدن سطح نبوت به سطح مسائل طبیعی و یا اگر غیرطبیعی است، غیرطبیعی. مفهوم آنرمال است، از نوع مادون طبیعی، نه از نوع فوق طبیعی.

نمی‌دانم دوستان چقدر به آثاری که در جامعه شناسی دین، روان‌شناسی دین یا فلسفه دین یا کلام جدید ترجمه و تبلیغ می‌شود آشنا هستند؟ آیا ملاحظه فرموده‌اید که تقریباً همه اینها کذب بودن آن ادعای اصلی انبیا را که همان وحی و نبوت است مفروض گرفته‌اند؛ یعنی جزء اصول موضوعه‌شان این است که وحی الهی قطعاً دروغ و باطل است و بعد می‌گویند گرچه این ادعا دروغ است اما درباره کسانی که در طول تاریخ، پیامبر نامیده شده‌اند بحث کنیم که چرا این ادعا را کرده‌اند؟ یا آثار فردی و اجتماعی ناشی از باور کردن ادعای پیامبران را بررسی می‌کنند اما با فرض قطعی که اینها دروغ است. نگاهشان به دین هم به گونه‌ای است که در آن، بت پرستی و توحید، به یک معنا، معنویت است و فرقی نمی‌کند، همه اینها معنویت خوانده می‌شود، غافل از اینکه آهن و فولاد هم که از یک کوره در بیایند، یکی می‌شود نعل الاغ، دیگری شمشیر آبدیده. چطور تا یک نفر چشمه‌ایش را می‌بندد، می‌گویند اینها معنویت و عرفان است؟ همین که چشمانش را بست، معنویت و عرفان شد؟!

فرض آنها این است که این مفهوم تکلم الهی، کلام الله، تشریح الهی، احکام الله، اصل وحی به معنای دینی‌اش، دروغ است، بلکه محال است؛ این را ابتدا فرض می‌گیرند، بعد وارد بحث می‌شوند که ببینیم حالا علت این فعل، علت ادعای پیامبری چیست؟ اینها چه مشکلی داشتند که

ادعای پیامبری کردند و کسانی که حرفهای اینها را باور بکنند، در آن فرد یا جامعه‌ای که حرفهای اینها را باور بکند، چه تأثیرات روانشناختی یا جامعه‌شناختی قابل بررسی است؟ آیا آن کسی که ادعای پیامبری کرده است؛ مثلاً هدفش آرامش دادن به اضطرابهای شخصی‌اش بوده و این هم نوعی تخدیر است؟ آیا کارکرد ایدئولوژیک دارد؟ این خدمت به اغنیاست؟ پوششی است برای جهل بشر؟ برای ترس بشر از نیروهای ناشناخته؟ این چیست؟ و الاً اصل نبوت که کذب است.

پس بیاییم بررسی کنیم که نتیجه این ادعا و نتیجه این ادعا و نتیجه باور کردن آن در جامعه، در تاریخ و در نفس بشر چه بوده و چه می‌تواند باشد؟ این است موضوع مطالعاتی که در غرب، راجع به ادیان می‌شود. چون در حدود هفت حوزه معرفتی راجع به دین در دنیا بحث می‌شود؛ یعنی از هفت منظر مطالعه می‌شود. گاهی هم می‌گویند ما از بالا نگاه می‌کنیم و داوری می‌کنیم و در واقع، تمام فرضیاتی که براساس آن بررسی می‌کنند، مبتنی بر همین است که اصلش دروغ است و فرقی بین نبی و متنبی نیست، همه انبیا متنبی بودند و بلکه اگر درست‌تر بگوییم همه متنبیان، نبی هستند.

کسانی که ادعای نبوت کرده و خواهند کرد، به یک اندازه، حق دارند ادعای نبوت بکنند و به یک معنا نبی‌اند، آن وقت اینجا سؤالاتی که مطرح می‌شود، دارای همین پیش فرضهای غلط است. ببینید سؤال وقتی که پیش فرض غلط داشته باشد، مغالطه است. منطقیون ما به آن می‌گویند: «جَمْعُ مَسَائِلٍ فِي مَسْئَلَةٍ وَاحِدَةٍ»؛ یعنی چند مسئله را در ظاهر یک مسئله، جواب دادن و طرح کردن. چیزی نزدیک به همان مغالطه‌ای است که غربیها به آن می‌گویند: ( complex questions)؛ یعنی اینکه شخص سؤالی را مطرح می‌کند، ولی در واقع، یک سؤال نیست، بلکه در ضمن آن دو سه ادعاست. چیزی را مفروض گرفته و شما به آن سؤال هر طور پاسخ دهید چه مثبت و چه منفی، آن ادعای شخص مقابل را پذیرفته‌اید؛ مثلاً از شما بپرسند شما به طلبکارانتان چک می‌دهید یا پول نقد؟ شما چه بگویید چک می‌دهم و چه بگویید پول نقد، در هر دو صورت، یک چیز را قبول کرده‌اید و آن بدهکار بودن خودتان است. این مغالطه در تمام حوزه‌هایی که در باب دین، وحی و نبوت، بحث کرده‌اند تقریباً رایج بوده است؛ مثلاً سؤال

می‌کنند: آیا انتظار ما از انبیا و دین، دخالت در اجتماعیات باشد یا نباشد. یعنی چه؟ یعنی اینکه خود دین چیست و چه مفادی دارد و چه گفته است و دخالت در اجتماعیات دارد یا ندارد؟ این اصلاً منتفی است؛ و فقط بحث از این است که ما دین را چگونه تفسیر کنیم؟ و چه انتظاری از آن داشته باشیم؟ همه چیز تابع ماست و هر تفسیری می‌شود از آن به دست داد. پس حال که هر تفسیری می‌شود از آن به دست داد، چه تفسیری را بهتر است ارائه بدهیم، این یک مغالطه (complex questions) است. یا می‌گویند حال که زبان دین، یک زبان غیر معرفتی و سمبلیک، اساطیری، مجازی و شاعرانه است پس دین در تاریخ، به دنبال چه چیزی است؟ آقا اصل مسئله این است که چه کسی گفته که زبان دین، زبان شاعرانه، مجازی و اساطیری است؟ چه کسی این را گفته است؟ اصل این ادعا ابتدائاً باید جداگانه ثابت شود. بهترین جواب به این نوع مغالطه‌ها، همان جوابی است که آن بنده خدا داد؛ آمدند به او گفتند: آقا بچه‌ات با ماشین زده یکی را زیر گرفته است. گفت: اولاً ماشین بچه من خراب است، دوم اینکه بچه من اصلاً ماشین ندارد، سوم اینکه من اصلاً ازدواج نکرده‌ام، و بچه ندارم. اینها ادعایشان را راجع به دین، سروده می‌کنند و این را مفروض می‌گیرند که اصل وحی و نبوت و بعثت، دروغ است؛ بعد بحث می‌کنند که حالا ببینیم این دروغ ادعا شده چه نتایجی دارد و چگونه باید با آن مواجه شد؟ دقت می‌کنید؟ و عرض کردم راه حل و پادزهرش این است که شما باید فروع سؤال را به سؤالات واقعی، یعنی به اجزای خودش تجزیه کنید و تک‌تک سؤالات را مستقلاً جواب بدهید. تا سؤالات به سادگی جواب نگیرند نباید به سراغ سؤالات مرکب رفت.

در پایان عرائض می‌خواهم روایاتی از پیامبر اکرم را تقدیم کنم که مربوط به آن خدمات دسته دوم، خدمات حقوقی و انسانی به جامعه بشری است. پیامبر اکرم دقیقاً برخلاف کاهنان و ساحران و شاعران که دنبال مرید و حق‌الزحمه و امتیاز و صله و این جور چیزها بودند عمل کردند، به دنبال مرید شخصی نبودند، برای خود، مرید نمی‌خواست، بلکه می‌خواست از همه، عبد خدا بسازد. بنده خدا می‌خواست نه مرید من و عبد من. درست برخلاف کسانی که با هر بهانه‌ای باید بازار گرمی بکنند ولو با زبان شاعرانه و مجازی. پیامبر اکرم و پیامبران، درست برخلاف این عمل کردند. اولاً، شعار همه پیامبران این جمله بود که در قرآن کریم بارها ذکر

شده است: «لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا»؛<sup>۱</sup> من بابت این زحمات و مجاهدتها از شما مردم، کمترین پاداشی نمی‌خواهم، برای خود در پی هیچ چیز نیستم، به دنبال مرید درست کردنی که با پا روی حق گذاشتن توأم باشد نبودند.

نقل می‌کنند که وقتی پسر ایشان ابراهیم، در دوران خردسالی از دنیا رفت، پیامبر اکرم (ص) موقع دفن او بالای سر جنازه گریستند. بعضی از اصحاب گفتند: پیامبر و گریه؟ آن هم برای مرگ؟ فرمود: آری پیامبر و گریه، چون پیغمبر چشمه جوشان عاطفه و احساس است؛ می‌گیرم اما شکایت و جزع نمی‌کنم، من پدرم، گریه می‌کنم اما برداشتی از مرگ نمی‌کنم که خلاف توحید باشد و باعث خشم خداوند بشود، جزع نمی‌کنم. فرمودند: قلب من می‌شکند، چشم من می‌گرید، اما با مرگ، به درستی مواجه می‌شود. من احساسات دارم، پدری که بر فراق فرزندش نگرید، پدر نیست.

حالا این نکته‌ای که می‌خواهم به آن استشهاد کنم این است: آن روز اتفاقاً خورشید گرفت، کسوف شد و میان مردم شایع شد خورشید گرفتگی به خاطر این است که آسمان عزادار ابراهیم است؛ یعنی چون پسر پیغمبر از دنیا رفت، خورشید گرفت. پیامبر اکرم (ص) در همان وضع، همان روز مردم را خواست و در خطبه‌ای فرمودند:

«مردم! این خورشید که امروز گرفت، آیه خداست، و گرفتگی آن، هیچ ربطی به مرگ ابراهیم من ندارد. خورشید و ماه برای مرگ کسی یا تولد کسی نمی‌گیرد»؛<sup>۲</sup> یعنی این کار را برای کسانی که بعد از این تا الآن بخواهند با خسوف یا کسوف، حقه‌بازی راه بیندازند، عوام‌فریبی بکنند، خط آنها را تا آخر کور کرد؛ چون بعضیها ممکن بود بعدها بگویند که حالا شما نخواستید استفاده کنید، چرا کار و بار ما را برای بعد کساد کردی؟ گفت: خورشید و ماه گرفتگی برای مرگ کسی رخ نمی‌دهد، هر وقت دیدید خورشید و ماه گرفت «فَإِذَا رَأَيْتُمُ فَصَلُّوا»؛<sup>۳</sup> نماز بگذارید. اینها آیه خداست؛ یعنی اولاً به مردم می‌گوید من با شما در احساسات

۱ - سوره شوری (۴۲): ۲۳

۱ - التنبیه والاشراف: ص ۲۳۸

۲ - الخلاف: ج ۱، ص ۶۷۸

انسانی تفاوتی ندارم. برخلاف این مرید بازیها و متنیان ساحر و کاهن و شاعر که همیشه به دنبال مریدند، به دنبال تفاوت‌های دروغین با بقیه مردم و بعد بهترین بهانه برای بازار گرمی نبود که مردم هم شاید واقعاً نمی‌توانستند ابطال بکنند، بگویند که خیر، این برای مرگ ابراهیم نبوده، نه تنها او را عمداً از دست می‌دهد، بلکه خرابش می‌کند که بعدها هم کسی نتواند از آن سوء استفاده کند و سوم اینکه از همین حادثه هم برای آرمان توحیدی‌اش و برای ارتقای سطح درک مردم و برای نشر تفکر توحیدی استفاده می‌کند.

نگاه پیامبر به مردم و به حقوق مردم را شما ببینید! سراسر بحث حقوق مردم و هدایت مردم است. در جنگ اُحد، پیامبر را مجروح کردند، داندانش را شکستند و پیشانی‌اش را شکستند. پایش مجروح شد، بعضی از اصحاب خدمت پیغمبر بودند، گفتند: آقا این مردم را نفرین کن، تو برای هدایت اینها مبارزه می‌کنی، به خاطر سعادت آنها مبارزه می‌کنی اما بعد آنها این گونه برخورد می‌کنند. اما پیامبر(ص) داندانشان را روی دست گرفتند و رو به آسمان گفتند :

«اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي إِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»؛ «خدایا، مردم را هدایت کن، راه را به آنها نشان بده، اینها نمی‌دانند».

مردم توجه ندارند که من به آنها چه می‌گویم و نمی‌دانند من در پی چه هدفی‌ام؛ یعنی نفرینش هم دعا بود. گفت: خدایا، راه را به آنها نشان بده، آنها کورند. در جنگ بدر وقتی اسرای دشمن را به زنجیر بسته بودند و می‌آوردند، پیامبر فرمود: هر یک از شما که به ده مسلمان سواد خواندن و نوشتن بیاموزد، آزاد می‌شود و بعضی از این دشمنان قدیمی پیغمبر در میان اسرا بودند، از دور دیدند که پیغمبر ایستاده، لبخند می‌زند، وقتی اسرا را آوردند تا از جلوی پیغمبر عبور دهند، یکی از آنها به پیغمبر گفت: باید هم بخندی، ما را اسیر کردی و شکست دادی و ما در دست توئیم، باید هم بخندی. پیامبر(ص) فرمود: نه من به آن دلیلی که تو فکر می‌کنی نخندیدم، من می‌خندم از اینکه شما را با زنجیر باید به بهشت ببرم، من می‌خواهم به شما خدمت کنم و شما به روی ما شمشیر می‌کشید؟ پیامبر اصولاً فرهنگ زندگی، فرهنگ سیاست، فرهنگ حکومت، فرهنگ تعلیم و تربیت، فرهنگ خانواده و روابط انسانی را تغییر داد.

ایشان فرمودند: مردم! «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»؛<sup>۱</sup> من چوپان نیستم و شما گوسفند. همه شما چوپانید و شما خود را در برابر مردم و سرنوشت جامعه مسئول بدانید. نگویید پیغمبر هست، رهبری هست، حکومت هست، اینها مسئولاند و خودشان می‌فهمند و عمل می‌کنند، به ما چه مربوط! ایشان حس مسئولیت‌پذیری و شخصیت دادن به مردم؛ جزء سیاستهای اصولی‌شان بود. در باب حکومت، پیامبر(ص) می‌فرمود:

به حکومت، به چشم امانت الهی و امانت مردم نگاه کنید نه به چشم یک ارزش مستقل. با مردم مدارا کنید و به نفع حقوق مادی و معنوی آنان و سواس داشته باشید. ایشان معاذین جیل را برای یمن می‌فرستادند، از جمله آموزشها و دستوراتی که به او دادند این بود که فرمودند: «يَسِّرْ وَلَا تُعَسِّرْ»؛ بر مردم آسان بگیر و سخت‌گیر نباش. «بَشِّرْ وَلَا تُنْفِرْ»؛ مردم را از دین متنفر نکن، به مردم بشارت بده. ظرفیتشان کم است، اینها تازه مسلمان‌اند، ظرفیتشان را رعایت کن.

وقتی حضرت امیر (ع) به یمن می‌رفتند، خدمت پیامبر عرض کردند: «عِظْنِي»؛ ای رسول خدا، مرا موعظه کن! رهنمود بده! من عازم یمن هستم. از جمله پیامبر(ص) به ایشان فرمودند. وقتی با مردم به نماز می‌ایستی، نماز جماعت را طول نده، مراعات ضعیف‌ترها را بکن، نماز را زود تمام کن، تازه مسلمان‌اند، هنوز برای تعقیبات و نوافل و مقدمات آمادگی ندارند، یک نماز در حد همان واجبات، بسیار مراقب باش! آنها که ظرفیتشان کمتر است، از دین و عبادت متنفر نشوند، باید کمکشان کرد، پله پله باید بروی، یکباره آنها را روی سقف مبر، ظرفیت مردم را مراعات و با آنها مدارا کن، سخت‌گیری نکن. البته این آسان‌گیری و مدارا، غیر از مداهنه و سهل انگاری و سازشکاری بر سر حقایق است. و تعالیم مسلم اسلام است. خداوند خطاب به پیامبر(ص) فرمود: «شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»؛ با مردم در امور اجتماعی‌شان، در چارچوب وحی، آنجا که خلاف دین خدا نیست مشورت کن، مشاوره از مردم بخواه، شریکشان کن، در مسئله حکومت درگیرشان کن؛ یعنی حاکمان جامعه را بدون مشارکت مردم و مستقلاً اداره نکنند و

مردم جداگانه زندگی بکنند. در مسئله اداره جامعه و حکومت با مردم مشاوره کن، مردم را مشارکت بده، کاری کن مردم احساس کنند که همه درگیر این کارند، همه مردم احساس کنند که خودشان حکومت را اداره می‌کنند، این منطق قرآن و منطق پیغمبر اکرم (ص) است که دستور بدهید اما فقط دستور ندهید، بلکه مردم را با مسئله حکومت درگیرشان کنید.

مسئله دیگر، اصالت عقل، اصالت علم و توجه دادن به علم و عقل است که آیات و روایات، در این باب هم بسیار است و من تنها یک نمونه عرض می‌کنم که این تعبیر پیامبر (ص) است که فرمودند: هر کس عملی را بدون علم و آگاهی و تخصص انجام دهد، «كَانَ مَا يُفْسِدُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ»؛<sup>۱</sup> خراب کاریهایش از خدماتش بیشتر است؛ یعنی وقتی بدون علم و آگاهی و تخصص وارد کاری بشوی، آن کار را بیشتر خراب می‌کنی. بدون علم و آگاهی وارد هیچ کاری نشوید و هیچ مسئولیتی را نپذیرید. این توصیه مؤکد پیغمبر اکرم به مسلمانان است، پس توجه دادن به علم و اصالت علم و عقل هم جزء تعالیم پیامبر است. آمدند نزد پیغمبر و راجع به کسی گفتند: ایشان آدم بسیار خوبی است. پیغمبر پرسیدند: «كَيْفَ عَقْلُهُ»؛<sup>۲</sup> عقلش چه وضعی دارد؟ گفتند: عقلش در حد استاندارد نیست، ولی آدم خوبی است، مقدس و متدین است. پیامبر دوباره فرمودند: «كَيْفَ عَقْلُهُ»؟ عقلش چگونه است؟ گفتند: آقا از عقلش خیلی سؤال نفرمایید.

پیامبر (ص) فرمودند: عیبی ندارد، آدم بدی نیست اما آن آدمی که انبیا می‌خواهند بسازند هم نیست. مسئله عقل و عقلانیت برای ما مهم است. البته او را هم ممکن است یک جایی در بهشت بدهند و بگویند آقا برو یک گوشه‌ای، خوش باش اما آن چیزی که انبیا می‌خواهند انسان عابد زاهد مجاهد و عاقل است. این تعبیر از پیامبر اکرم که دعوت به عقل و عقلانیت و دعوت به علم و آگاهی و اینکه اگر کاری را کسی بلد نیست، به او نسپارید. ببینید نظیر ابوذر، واقعاً کم‌کسانی در تاریخ بوده‌اند که به استاندارد ابوذر برسند. ابوذر، انسان بسیار وارسته و بزرگی است، کسی است که پیغمبر اکرم (ص) می‌فرمایند:

۱- بحارالانوار: ج ۷۷، ص ۱۵۲

۱- امالی شیخ صدوق: ص ۳۴۱

«كَانَ أَكْثَرُ عِبَادَةِ أَبِي ذَرٍّ التَّفَكُّرُ»؛<sup>۱</sup> بیشترین عبادت ابوذر، تفکر بود، منتها ایشان قدرت مدیریت نداشت؛ مدیر نبود. وقتی پیامبر(ص) در مدینه حکومت تشکیل دادند، به هر کسی مسئولیتی دادند و به بعضیها ندادند، از جمله به ابوذر. پیامبر(ص) در حکومت، هیچ مسئولیتی به ابوذر نداد، خود ابوذر نقل می‌کند که من به پیغمبر عرض کردم: آیا در خدمت به جامعه و دین و حکومت، کاری از من بر می‌آید، کاری هست که انجام دهم؟

پیامبر(ص) فرمودند: نگاه ابوذر به حکومت و مدیریت، نگاه مادی نیست که بگوید آقا یک سهمی هم به ما بدهید؛ چون بعضیها موقع تقسیم مسئولیتها می‌آمدند و جمع می‌شدند که بله در محضر حضرتعالی هستیم، در خدمتتان هستیم، تکلیف چیست؟ و چون معمولاً جایی که جهاد و جبهه و دفاع و گرسنگی است، اهل تکلیف نیستند، ولی موقعی که شغل و تقسیم غنائم و اینهاست همه اهل تکلیف‌اند. هم از پیغمبر(ص) و هم از حضرت امیر (ع) نقل شده است که دور اینها را می‌گرفتند، آقا ما در خدمت شمایم، کاری، چیزی، مسئولیتی اگر هست بفرمایید. می‌فرمود :

«ما به آنهایی که به دنبال قدرت‌اند مسئولیتی نمی‌دهیم. این رسم و عادت ماست». هم از پیغمبر (ص) نقل شده است و هم از حضرت امیر (ع) به آنهایی که دنبال شغل‌اند مسئولیتی نمی‌دهند. چون معلوم می‌شود چنین کسانی فکر می‌کنند که خبری هست، انگار آش نذری پخش می‌کنند و حال آنکه اینها مسئولیت است، ولی بعضی مثل ابوذر واقعاً به عنوان تکلیف می‌آیند. ایشان به پیغمبر (ص) گفت: آقا کاری از من بر نمی‌آید؟ همان گونه که برای جهاد و شهادت آماده بود، برای این کار هم آماده بود. ابوذر می‌گوید از پیغمبر پرسیدم: «أَلَا تَسْتَعْمِلُونِي؟»؛ کاری، مسئولیتی به من نمی‌سپاری؟ «فَضْرَبَ بِيَدِهِ عَلَى مَنْكَبِي»؛ با دست روی شانهم زد و فرمود: «يَا أَبَا ذَرٍّ أَنْتَ ضَعِيفٌ»؛ ابوذر! برای مدیریت، ضعیف هستی. «وَإِنَّهَا أَمَانَةٌ»؛ و مسئولیت‌های حکومتی امانت است، امانت خدا و مردم است، یک ذره از حقوق مردم نباید پامال بشود، نباید به مردم توهین بشود. این وسط، البته ابوذر اهل حق‌کشی و توهین نبود، ولی

بحث مدیریت و اداره تخصصی هم مسئله‌ای در اسلام است که در مشروعیت مقامات، دخالت دارد. اگر کسی کاری را قبول کند که بلد نیست، مشروعیت ندارد؛ مگر اضطرار و اجبار باشد که آن بحث دیگری است و در آن شرایط، هر کاری را باید انجام داد. ابوذر می‌گوید: پیغمبر اکرم (ص) به من فرمودند: «إِنَّهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِزْبٌ وَ نَدَامَةٌ»؛ این مسئولیت حکومتی برای کسانی که به تکلیفشان درست عمل نکنند و حق مردم را پایمال و حدود الهی را ضایع بکنند، روز قیامت، جز رسوایی و پشیمانی هیچ چیز نمی‌آورد؛ «إِلَّا مَنْ أَخَذَهَا بِحَقِّهَا»؛ مگر آنها که این حق را داشته باشند «وَأَذَى الَّذِي عَلَيْهِ»؛ بتوانند این تکلیف را به درستی ادا بکنند. درباره قدرت طلبها و ریاست طلبها هم می‌گوید: کسی نزد پیغمبر آمد و گفت: «يَا رَسُولَ اللَّهِ أَمَرْنَا عَلَى بَعْضِ مَا وَلاَكَ»؛ یک کاری هم به ما بده، ما سالها در محضر شما بودیم، یک پستی هم لطفاً به ما بدهید. این از سنخ ابوذر نبود، از سنخ دیگر بود. پیغمبر به او فرمودند: «أَنَا وَاللَّهِ لَأُنَوِّى عَلَى هَذَا الْعَمَلِ أَحَدًا سَأَلَهُ وَ لا أَحَدًا حَرَصَ عَلَيْهِ»؛ به خدا سوگند، ما هیچ مسئولیت حکومتی را به کسانی که حرص می‌ورزند و به دنبالش می‌دوند نخواهیم داد؛ زیرا چنین کسانی اصولاً از مسئله حکومت، درکی غیر دینی دارند.

در باب رعایت حریم خصوصی که باید مردم را به دقت رعایت بکنید، از پیامبر (ص) نقل شده است که اگر کسی به شما چیزی گفت و بعد اطراف را نگاه کرد «فَهِيَ أَمَانَةٌ»؛ معلوم می‌شود که او یک مسئله خصوصی را به شما می‌گوید، اگر اطراف را می‌پاید و آهسته سخن می‌گوید پس این یک راز است و باید مواظب باشید که دیگری نشنود. اگر کسی به شما چیزی گفت، در عین حال نگران است، شما به عنوان یک امانت شرعی تلقی کنید و مراقب حرمت و آبروی او باشید، این سر اوست نزد شما، و مثل سر خداست.

در باب اصالت عمل این تعبیر از حضرت پیامبر (ص) نقل شده است که فرمود: «لَا قَوْلَ إِلَّا بِعَمَلٍ»؛ ۱ یعنی فقط شعار ندهید، عمل کنید، جامعه‌ای که سر تا پا شعارچی باشند و اهل عمل

نباشند، پیامبر فرمود: این، جامعه دینی نیست. صرف شعار دادن و حرف زدن کافی نیست، حتماً باید پشتش عمل باشد.

همچنین نیازهای عینی مردم را دیدن هم آموزش اسلامی بسیار مهمی است. این دعا را پیامبر آموزش می‌دادند که «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْجُوعِ ضَجِيعاً»<sup>۱</sup>؛ خدایا، به تو پناه می‌برم از گرسنگی که «بِئْسَ الضَّجِيعُ»؛ چون گرسنگی، بد همخوابی است. نمی‌گذارد آدم بخوابد. خدایا، پناه بر تو از گرسنگی و فقر. اسلام، طرفدار یک جامعه فقیر گرسنه مفلوک نیست؛ آن گرسنگی که از باب زهد و ریاضت و عبادت است، بحث دیگری است، آن گرسنگی اختیاری است، نه گرسنگی ناشی از فقر و فلاکت. در عین حال کاری می‌کرد که مسلمانان، مردم و جامعه در مادیات، قفل نشوند. مادی‌ترین مسائل را به معنویت، گره می‌زد، این تعبیر نیز از ایشان است که فرمود :

«هر کس چهل روز نان حلال بخورد؛ یعنی اگر چهل روز بدون ظلم کردن به دیگران، بدون قاپیدن لقمه دیگران، زندگی کند «نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ»<sup>۲</sup>؛ خدا دلش را نورانی می‌کند؛ یعنی او وارد ملکوت عالم می‌شود، یک آدم ملکوتی می‌شود».

شما می‌دانید مسئله نان خوردن به قول آقایان جامعه شناسان غربی، یک مسئله بسیار غیر قدسی است، یک مسئله عرفی است، اما «نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ»؛ وارد ملکوت عالم شدن، دیگر مسئله کاملاً قدسی است، گره زدن یک امر قدسی با عرفی و عدم تفکیک بین امر قدسی و امر عرفی هم از اصلی‌ترین آموزه‌های محکم پیامبر اکرم (ص) است که پنبه سکولاریزم را می‌زند.

**السلام علیکم و رحمة الله و برکاته**

۲ - بحارالانوار: ج ۱۷، ص ۲۳۲

۱ - همان: ج ۱۰۳، ص ۱۶